



## ناگفته‌هایی از معلمی که می‌خواست با بال‌های کاغذی پرواز کند

"تا به یاد داریم باغچه‌بان روز و شب بدون اظهار خستگی و یا گله‌مندی از روزگار و بدون توقع کار می‌کرد.

ایسنا/آذربایجان شرقی: "تا به یاد داریم باغچه بان روز و شب بدون اظهار خستگی و یا گله‌مندی از روزگار و بدون توقع کار می‌کرد. هرچه از عمرش می‌گذشت بر فعالیتش می‌افزود و وقتی به او می‌گفتند استراحت کن جواب می‌داد که مگر نمی‌دانید هر مسافر قبل از سفر ناچار بیشتر می‌کوشد تا کارهایش را سامانی بدهد. من هم مسافرم و وقتم تنگ است و کارهای ناتمامم بسیار.

"کوشش‌های اجتماعی او از قبیل تشکیل جمعیت حمایت از تئاتر و مبارزه در راه آزادی نسوان و انتشار مجله زبان که زبان معلمین بود و تاسیس جمعیت حمایت از کودکان کر و لال و همچنین فعالیت‌های مختلف فرهنگی او مانند تاسیس اولین کودکانستان ایرانی در تبریز، ایجاد روش جدید خواندن و نوشتن و چاپ کتاب‌های مختلف برای شاگردان دبستان، سربازان بی‌سواد و نوشتن کتاب اول برای ترک زبان‌ها که هدف آن علاوه بر تعلیم خواندن و نوشتن، تعلیم زبان فارسی نیز بود، تدریس به کودکان کر و لال و ایجاد زبان مصور، تربیت معلم برای سرودن اشعار کودکان، مبارزه در راه تغییر روش تدریس خواندن و نوشتن و کارهای ابتکاری او از قبیل اختراع سمعک استخوانی، تلفن گنگ، ساخت نگاه نما و انواع بازی‌های آموزشی و غیره برای هیچ‌کدام از ما تازگی نداشت، ولی آنچه که عجیب می‌نمود این بود که شروع به نوشتن زندگینامه اش کرده بود."

این‌ها بخشی از نوشته‌های ثمین، دختر جبار باغچه بان است که عجیب‌ترین کار پدرش را نه ابتکارات و اختراعات او، بلکه نوشتن زندگینامه اش می‌داند، کتابی که جبار باغچه بان ظلم‌های بسیاری را در راه نوشتن آن متحمل شد؛ ثمین که اکنون ۹۲ ساله است، در این خصوص می‌نویسد؛ "انتشار این سرگذشت خواست پدرم بود، او در نوشتن آن رنج بسیار برد و امیدوار بود که حتماً آن را به چاپ برساند حتی از ترس اینکه مبادا دوستان، او را از این کار منع کنند، بر خلاف روش همیشگی اش نوشته خود را برای اصلاح به دوستانش نشان نداد."

ثمین در حال تدریس به کودکان ناشنوا و نشان دادن علامت صلح و دوستی به زبان اشاره

به گزارش ایسنا، جبار باغچه بان در این خصوص می‌نویسد؛ «زیرا می‌تربسیدیم به من بگویند که گذشت کن در حالی که من این دفاع را واجب و غیرقابل گذشت می‌دانم و نمی‌توانم بگویم این نیز بگذرد، زیرا شعار "این نیز بگذرد" حاصل ناتوانی و بیچارگی و برای تحذیر درد و تسلی خاطر ستم‌دیدگان ناتوان است. چرا بگذرد؟ تا حد امکان نباید بگذرد. زیرا چنانکه سخاوت بیجا موجب گداپروزی و مفت‌خواری است، گذشت‌های بیجا و بی‌مورد نیز موجب تن‌پروری و بیدادگری است. از این رو این گزارش را بدون صلاح‌دید و دخالت دوستان و خویشان خود، تا آنجا که می‌توانستم به تنهایی نوشتم و منتشر کردم. خوب یا بد هرچه هست، این است، زیرا من از نظر حرفه‌ای نویسنده‌ای چیزی ننوشتم که از ایرادات وارد بر آن ببیندینم. من دردی داشتم ام و فریاد می‌زدم و صدای فریاد البته گوش خراش است، خوشوقتی من فقط در این است که این فریاد جانگزای من به گوش شما برسد و بس.»

احمد آرام، نویسنده و مترجم معاصر در خصوص باغچه بان می‌نویسد: "باغچه بان به گردن فرهنگ این کشور حق فراوان دارد و پس از مرحوم حاج میرزا حسن رشديه، بسیار بیش از او کوشید و راه تعلیم الفبا را که از دشواری‌های تعلیم بود، بسیار آسان کرد؛ کسانی که چون من به همان روش تعلیم و جانکاه قدیمی درس خوانده و شاهد تحولاتی بوده‌اند، که در سی‌چهل سال اخیر در این امر پیدا شده است، به خوبی ارزش زحمات این مرد فداکار را می‌دانند و پیوسته برای او طلب رحمت می‌کنند.

تلاش‌های بی‌ریای وی در مسئله تعلیم و تربیت کودکان کر و لال اینک به جایی رسیده است که پس از آن همه ناراحتی‌ها و سختی‌ها که آن مرحوم کشید، اکنون مدرسه کر و لال‌های باغچه بان، مایه‌ی افتخار دستگاه تربیتی ایران است و از پرتو آن چندین موسسه مشابه در نقاط مختلف این کشور تاسیس شده است."

باغچه بان می گوید: "با اینکه در تمام دنیا بامی یا دیواری به نام من ثبت شده، من تمام دنیا را از آن خود می دانم و چنین حس می کنم که همه دنیا برای من و به عشق واقعی من ساخته و آباد شده است. با داشتن ۵۴ سال سابقه فرهنگی مشارکت در امور خیریه و اجتماعی، شایسته نمی دانم که به زحمات و رنگ های خود نام خدمت به جامعه داده و منت گذار جامعه شوم."

میرزا جبار عسگرزاده یا همان جبار باغچه بان در کتاب "باغچه بان" به قلم خودش می نویسد: "جد من رضا از اهالی تبریز بود، پدرم عسگر نام داشت و در شهر ایروان با شغل معماری و فنای زندگی می کرد. تحصیلات جبار باغچه بان با اصول قدیمی و در مسجد بود و در پانزده سالگی و با مختصر سواد بی ارزشی که به گفته خودش داشت، مجبور به ترک تحصیل شد. گذران زندگی او از طریق اشتغال با حرفه های پدری بود؛

جبار باغچه بان در دوران جوانی به طور قاجاق در منزل به دختران درس می داد و از خبرنگاران روزنامه های "قفقاز" و از فکاهی نویسان و شاعران روزنامه فکاهی "ملانصرالدین" بود.

او در سال ۱۲۹۱ شمسی، مدیر مجله فکاهی "لک لک" در شهر ایروان شد، این مجله پس از شروع جنگ جهانی اول برای نجات از توقیف تعطیل شد، او در آخرین سال جنگ در نتیجه گیر و دارها به ترکیه رفت و پس از چندی تحویلدار شهرداری شهر "ایگدیر" و چندی پس از آن هم فرماندار آن شهر شد.

پس از شکست دولت عثمانی چون اسلحه و قدرت جنگی نداشت، تسلیم "داشناک ها" شده و به ایروان بازگشت، در قحطی و مرض و جنگ های محلی که همه جا را فرا گرفته بود و بعد از دست دادن پدر و مادرش در سال ۱۲۹۸ راه سرزمین پدری خود را در پیش گرفت و بالاخره پس از گریز از چنگال چند بیماری مهلک و حصه ای که در نتیجه آن انگشتان پاهایش به وسیله تنها طبییی که در آنجا بود بریده شد، خود را به مرند رساند و در مدرسه احمدیه ی آن شهر در سمت آموزگاری مشغول به کار شد که این آغاز زندگی و خدمات اجتماعی جبار باغچه بان در ایران بود.

تدریس در مرند از زبان باغچه بان

او در این باره می نویسد: «در این مدت زحمت بسیاری کشیده و رنج و مرارت بسیار بردم و توفیق هایی نیز به دست آوردم، بزرگترین موفقیت من اعتمادی است که احساس می کنم مردم به صداقت من پیدا کرده اند و دردآور ترین زخمی که خورده ام از تیر شک مردمی بود که نسبت به آرمان های ملی و اجتماعی من برای ارضای حس خودخواهی و غرور بیجای خود روا داشته اند.

در همان دو ماه و نیم اول خدمت آموزگاری در مرند تمام کارمندان روشنفکر دولتی و بازاریان سرشناس شهر مرند مرید این جوان غریب و ناشناس شدند؛ همان مردم مهاجر و جوان بی کسی که سه ماه پیش از آن با خانواده لخت و گرسنه ی خود در کوچه های مرند میان مردم می گشت و فریادری نمی یافت، اکنون سرشناس شده بود و تحصیل کرده ها و منتفدین و حتی حاکم شهر به او مهر می ورزیدند و وجود او را یک نعمت غیر مترقبه می دانستند، نام این جوان میرزا جبار عسگرزاده بود، ولی همانطور که برای تن لخت او تن پوش فراهم شد، نامش نیز بی جامه نماند و ردای خانی به تن کرد و در مجالس و محافل به نام آقا میرزا جبارخان عسگرزاده، مشهور شد، آن شخص من بودم.»

تلاش های باغچه بان برای درمان کچلی دانش آموزان

باغچه بان می نویسد: "خاطره پر ادوار اولین روزی که وارد کلاس شدم را تا به امروز از یاد نبرده ام؛ هوای کلاس به اندازه ای تهوع آور بود که به محض ورود احساس سرگیجه کردم، منظره ی سرهای کچل و بدن های چرک و کثیف شاگردان قابل توصیف نیست. البته همانطور که بعدها برایم روشن شد بیماری کچلی و تراخم و غیره منحصر به این مدرسه نبود و در شهرهای بزرگی مانند تبریز و شیراز هم وضع به همین منوال بود. یکی از کارهای روزانه ی من مبارزه با کچلی شاگردانم بود، چون از خود پولی نداشتم از آشنایان می گرفتم و به مصرف دوا و درمان و تمیز کردن آن ها می رساندم، حتی صابون می خریدم و به همراه دستوره های بهداشتی برای مادران و شاگردان فقیر خود می فرستادم که سر و لباس های بچه هایشان را بشویند.

برای معالجه سر و چشم اطفال از همکاری پزشکان شهر استفاده می کردم؛ یک اتاق مخصوص در مدرسه ترتیب دادم و کودکانی را که وضع بدتری داشتند، دور از سایرین در آنجا نگه می داشتم و معالجه می کردم. خودم سر بچه ها را با داروهای رایج آن زمان می شستم و می بستم و اجازه نمی دادم در خانه هایشان زخم بندی مرا تعویض کنند، زیرا مادران بر اثر ندانم کاری ممکن بود معالجات مرا بی اثر کنند.

در مدرسه ی مرند نیز سر بچه ها را با دست خود می شستم و دوا می زدم و موی سر کچل بچه ها را با دست خودم می کردم و از ۹ تومان حقوقم لاقول ماهی ۱۰ تا ۱۵ ریال صرف خرید دوا و سلمانی و الکل و پنبه می کردم. از نظر درس و تعلیم نیز گرفتاری داشتم، زیرا بعضی از بچه ها مداد و دفتر نداشتند و فشار به اولیای آن ها نیز فایده نداشت، لذا از همان ۹ تومان حقوق که با آن حتی نمی توانستم کرسی خانه خود را گرم کنم، مداد دفترچه شطرنجی می خریدم و به شاگردان می دادم و به آن ها رسم خط و نقاشی یاد می دادم و به این ترتیب در شاگردان چنان علاقه ای به وجود آورده بودم که سابقه نداشت.»

به گزارش ایسنا، با وجود برخی مخالفت ها و سنگ اندازی ها ابتکارات و موفقیت جبار باغچه بان در مرند به جایی می رسد که ۱۵ نفر از شاگردان کلاس اول در اوایل اردیبهشت همان سال با معدل بسیار خوب قبول شده و در کلاس سوم پذیرفته می شوند و از آن پس سیل تقدیرنامه بر روی میز رئیس فرهنگ تبریز در آن زمان سرازیر شده و رئیس اداره فرهنگ خواهان دیدار این معلم اعجوبه می شود، روز فراق با مردم مرند فرا رسیده و باختگان در اواخر اردیبهشت سال ۱۳۹۹ به تبریز روانه می شود. باغچه بان پس از ورود به تبریز بلافاصله به اداره فرهنگ رفته و خود را به رئیس فرهنگ یعنی مرحوم دیباج معرفی می کند و او در حال دستور می دهد یک خانه باغچه زیا که ملک شخصی دیباج بود را در اختیار باغچه بان بگذارند، او برخلاف انتظارش به زودی به اشتباهی که کرده پی برده و وضعیتش بر خلاف انتظاری که داشته روبه راه تر نمی شود.

انتصاب آقای تربیت به ریاست اداره ی فرهنگی تبریز هم سبب بهبود وضعیت باغچه بان نمی شود، اما آشنایی او با غفار زنوزی، از مشروطه خواهان در نهایت سبب استخدام او در دبستان دانش تبریز با حقوق ۱۵ تومان در ماه می شود، باغچه بان در این مدرسه هم دست از خرید قلم و کاغذ و تخته سیاه و ... برنمی دارد، سنگ اندازی مدیر دبستان با دانش باعث انتقال باغچه بان با ۲۰ تومان حقوق به مدرسه جدیدالاحداثی می شود که نوبری، شهردار وقت تبریز در مقصودیه احداث کرده بود و رفتن معلم مهربان و باسواد به این مدرسه باعث هجوم تمامی دانش آموزان از دبستان دانش به مدرسه جدید می شود، به طوریکه باغچه بان می نویسد؛ حتی یک دانش آموز من هم در مدرسه دانش باقی نماند.

باغچه بان می گوید ؛ «در تبریز در سایه صحت عمل و پرکاری در میان تمام طبقات به خصوص روشنفکران نفوذ و محبوبیت زیادی پیدا کردم، جمعیت تئاتر به وجود آوردم و جمعیتی به نام اتفاق معلمان تاسیس کردم، ولی هرگز خود را وارد فعالیت های سیاسی و حزبی نکردم.» باغچه بان تا پایان سال ۱۳۰۲ در دبستان بلوری خدمت می کند و در اواخر سال دوم خدمتش به او پیشنهاد می شود مسئولیت تاسیس و اداره بنگاه های تربیت خردسالان را که در روسیه هم وجود داشت و در تبریز هم توسط ارمنی ها تاسیس شده است بر عهده بگیرد، پیشنهاد باغچه بان نامه باغچه اطفال برای این بنگاه یا کودکان تعیین می شود، از آن پس جبار عسگرزاده، نام این کودکان را به عنوان نام خانوادگی اش انتخاب کرده و در آن بنگاه شروع به خدمت می کند، او در این خصوص می نویسد؛ "در آن زمان هیچ گونه وسایل تربیتی برای کودکان از قبیل کارهای دستی، بازی نمایشنامه، سرود، شعر و قصه در ایران وجود نداشت، من به افکار خودم این وسایل را که مورد نیاز بود به شکلی حتی غنی تر از آنچه که امروز رایج است با دست و فکر و قلم خود تهیه کردم."

باغچه بان پس از تاسیس اولین کودکانستان ایرانی در سال ۱۳۰۳ در تبریز، کودکانستان شیراز را در سال ۱۳۰۷ نیز تاسیس می کند.

جبار عسگرزاده معروف به جبار باغچه بان روزی به فکر تاسیس کلاس برای کرولال ها می افتد، اما رئیس اداره فرهنگی وقت به او می گوید اگر چنین استعدادی در خود می بینی که لال ها را زباندار کنی، بهتر است که در باغچه اطفال به کودکان فارسی بیاموزیم، ما به دبستان کرو لال ها احتیاج نداریم! رئیس اداره فرهنگ که در پی جمع کردن مدارکی بر علیه او بوده، تا پایان سال باغچه اطفال را منحل و فکر تاسیس دبستان کر و لال ها را در نطفه خفه می کند.

باغچه بان با شروع کلاس های آموزش و کر و لال ها در کودکستانش به "صیادی، کلاهدرداری و به دنبال محبوبیت بودن" متهم می شود، هرچند در این میان روشنفکران و فرهیختگان و دانشمندان تبریز از این تفکر استقبال کرده و این خبر مانند بمب در شهر صدا می کند و این ایده به مدت کوتاهی با آموزش به چندین کودک کر و لال اجرایی می شود، با بسته شدن کودکستان تبریز، زمینه تاسیس کودکستان در شیراز به کمک یکی از زمامداران فرهنگ فارس فراهم می شود، این کودکستان پس از تحمل دوره کوتاهی در زندان تهران و تحمل سختی های بسیار در شیراز تاسیس شده و باغچه بان خاطرات بسیار خوشی را از پنج سالی که در شیراز بوده، روایت می کند.

باغچه بان که از دست زدن به کارهای تازه باکی نداشت در سال ۱۳۱۲ از شیراز به تهران می آید و به فکر تاسیس دبستان کرو لال ها در تهران می افتد، در اواخر نخستین سال تاسیس دبستان، اسبابی به نام تلفن گنگ اختراع می کند که کر و لال ها با گرفتن میله آن به دندان می توانند از طریق استخوان فک ارتعاشات صوتی را در بیابند، او به مدت ۱۰ سال این دبستان را به تنهایی اداره کرده و به گفته خودش در این مدت هم مدیر و هم معلم و هم فراش دبستان بوده است.

جبار باغچه بان اقدام به تاسیس جمعیت حمایت از کودکان کر و لال می کند که به گفته ی خودش می خواسته با بال های کاغذی پرواز کند، اما عملکرد ضعیف هیئت مدیره تمامی تلاش های او را دود هوا می کند، او سال های بین ۱۳۳۲ و ۱۳۳۶ را حیاط جدید دبستان کرولال ها می داند، جمعیت حمایت از کودکان کر و لال بعدها حیاتی دوباره پیدا می کند و باغچه بان بارها مورد سوء ظن و سوء تفاهمات از سوی دوستانش قرار گرفته و با دلی خون زندگی نامه خودش را می نگارد، اما در پایان می نویسد که همه این ها را فراموش کرده است و ابراز امیدواری می کند تا مطالبی که نوشته موجب عبرت گرفتن دیگران باشد.

جبار باغچه بان، چهارم آذر ماه ۱۳۴۵ در سن ۸۱ سالگی، چهره در نقاب خاک کشید.